

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَاعْلَمْ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ اجَابَةِ وَ

لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصَدِ اغَاثِهِ.

خدایا من می دانم کسانی که امید به تو دارند،

مأیوس برنمی گردند، و رجاء آنها جامه عمل

می پوشد، و برای کسانی که، یأس آنها را گرفته و

شکست بر وجود آنها عارض شده است تو بهترین

پناه و اغاثه کننده هستی.



رجاء و امید نسبت به حوائج در شب‌های گذشته عرض شد صور مختلفی دارد. رجاء نسبت به امور دنیا. مقصود از امور دنیا صرفاً جمع اموال و تمتع از مظاهر عالم ظاهر نیست. بلکه مقصود، هر خواست و هر امیدی است که بر خلاف رضای پروردگار و بر خلاف سنت سنیه او بخواهد جامه عمل بپوشد، انسان از خدا بخواهد یک شخصی را از بین ببرد، انسان از خدا بخواهد گرفتاری و مرض را برای شخصی بیاورد. انسان از خدا بخواهد یک شخصی را موفق نکند، انسان از خدا بخواهد در بعضی از مراتب، افراد شکست بخورند.

این‌ها تمام دعاها و امیدهایی است که این امیدها جنبه شیطانی و نفسانی دارد. خب طبعاً پروردگار متعال که نسبت به افراد جنبه قوم و خویشی ندارد و عنایت او نسبت به مخلوقات عنایت علی است. و عنایت ربوی است و عنایت خالق به همه مخلوقات خودش هست. [به همین خاطر پروردگار متعال] طبعاً نمی‌تواند این امیدها را جامه عمل بپوشاند. و این دعاها [را] بخواهد ترتیب اثر

بدهد. چون پروردگار متعال حکیم است و این رجاء و امید، رجاء غیرحکیمانه است، و از حکیم، فعل و عمل غیرحکیمانه سر نمی‌زند این از یک طرف.

از طرف دیگر قطعاً این امید و این رجاء چون بر خلاف مصالح شخص دور می‌زند و منبعث از هوی و خصوصیات نفسانی انسان است، جنبه کدورت دارد و آن جنبه کدورت نمی‌تواند ممضای برای پروردگار باشد.

نفس عمل یک مطلبی است، خواست انسان نسبت به آن عمل مطلب دیگری است. اینکه انسان در یک قضیه شکست بخورد یا پیروز بشود، این یک مسئله‌ای است. خب بالأخره انسان در هر واقعه‌ای،

دو نفر که با هم یک مسابقه می دهند، بالأخره یکی از آنها می برد دیگر، یکی از آنها عقب می ماند. خب این یک مسئلهی بدیهی است، انسان نسبت به یک مطلب که اقدام می کند، بالأخره یا موفق می شود یا موفق نمی شود دیگر، خب این یک امر بدیهی است. انسان نسبت به یک شغلی اقدام می کند یا نسبت به آن شغل موفق است یا موفق نیست، این یک امر بدیهی است.

یعنی در نظام خلقت هر دو جنبه گنجانده شده، موفقیت نسبت به یک شغل یا عدم موفقیت. خیلی راحت است، این مسئلهای نیست که جای سؤال داشته باشد. انسان می خواهد بیاید یک چیزی را از بازار بخرد یا در بازار پیدا می کند یا پیدا نمی کند، این ها همه امور، امور بدیهی است و جای مطلب هم ندارد.

اما یک وقتی ما می خواهیم که این مطلب وجود نداشته باشد. ما می خواهیم که این شخص دست به این کار که می زند، موفق نشود. ما می خواهیم این شخص، این مسئلهای را که پیگیری

می‌کند به نتیجه نرسد یعنی در نیت ما این نکته خوابیده است و در نیت ما این مسئله هست که این شخص این کار برایش انجام نشود این می‌خواهد اقدام برای یک ازدواج کند، می‌گوییم که ان‌شاءالله این ازدواج سر نگیرد با او دشمنی داریم، با او خصومت داریم، می‌گوییم ان‌شاءالله که این موفق نشود، به او جواب رد بدهد، یا اینکه فرض کنید که برای این مورد دختر، ان‌شاءالله فرض کنید که شوهر مناسبی پیدا نشود، چون حالا مثلاً خانواده‌ها با هم فرض کنید که خیلی میانه‌شان خوب نیست، یا یکی می‌خواهد فرض بکنید که یک اشتغالی را در پیش بگیرد انسان با او مسئله دارد. ان‌شاءالله که سرش به سنگ می‌خورد و دستش به طلا بزند خاکستر بشود ان‌شاءالله، از این مسائل، یا می‌خواهد فرض بکنید که درس بخواند، ان‌شاءالله که در این درس موفق نشود و رد بشود.

این خواست و این نیت، نیت شیطانی است، این نیت، نیت نفرت انگیز است، این هوی و اراده، اراده نفرت انگیز است و وقیح است. اما نفس آن

عمل بالأخـره یا انجام خواهد شد یا انجام نخواهد شد، خود عمل اشکالی ندارد. آن نیت است که عمل را خراب می‌کند. عجیب این است که در همین آیات قرآن نسبت به این مسئله اشاره شده، آیاتی است ظاهراً در سوره اسراء، باید باشد: **وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا\* يَضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخُذُ فِيهِ مُهَانًا<sup>۱</sup>** یا مثلاً فرض کنید که «والذین» راجع به مقیاس و راجع به کیل و راجع به ارتباط و دروغ و این‌ها

---

<sup>۱</sup> این دو آیه، از آیات ۶۸ و ۶۹ از سوره الفرقان

در آیه است بعد، بعد از تمام این‌ها، خدا در

آیه می‌فرماید که: **كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا**

خیلی اینجا، جای توجه است. ببینید یک وقتی

می‌گویند این عمل مورد کراهت است. زنا مورد

کراهت است، قتل نفس محترمه مورد کراهت است،

سرقت مورد کراهت است، دروغ مورد کراهت

است، تهمت مورد کراهت است، یک وقتی ما

این‌طور مطلب را مطرح می‌کنیم. یک وقتی می‌گوییم

زشتی این عمل مورد کراهت پروردگار است. نه

نفس عمل، و همه مطالب روی این نکته دور می‌زند.

قتل نفس چی است قضیه؟، آیا قتل نفس مورد

کراهت است یا نه؟، کشتن، کشته شدن، کشته شدن

يك مؤمن، آیا کشته شدن يك مؤمن به عنوان يك مؤمن

آیا این بد است؟ خود نفس کشته شدن منظور من

است. خود نفس قتل، ما از امام حسین در این دنیا بهتر

کی داشتیم؟ کسی از امام حسین بهتر که نبود؟ امام بود

دیگر، پسر پیغمبر و امام و این‌ها، آیا خود کشته شدن

---

<sup>۱</sup> آیه شریفه ۳۷ از سوره مبارکه اسراء

امام حسین بد بود؟ اگر بد بود چرا خدا پیش آورد؟ چرا  
خدا پیش آورد؟ یعنی خود کشته شدن، چرا باید امام  
حسین کشته بشود؟ این ظلم است، این ظلم طبیعی  
است، امام حسین می گوید من می خواهم زنده بمانم،  
می خواهم زنده بمانم، نماز بخوانم، دعا کنم، نمی دانم  
مراتب، درجاتم زیاد بشود، به قول ما می گوئیم دعا  
می کنیم هی درخت در بهشت بکاریم، يك قل هو الله  
بخوانیم يك درخت بکاریم نمی دانم بعضی از کارها  
هست که می گویند درخت کاری است بعضی کارها  
ساختن سازی است، بعضی کارها فرض کنید که  
جنّات تجری خلاصه بالأخره کارها زیاد است که  
انسان انجام بدهد و آنجا را آباد کند. بله العاقل یکفیه  
الأشارة کار زیاد است.

البتّه بعضی از کارها را نباید بکنیم [که]  
خراب کنیم‌ها، بمب بگذاریم، دینامیت بگذاریم،  
ساختمان بریزد یا اینکه فرض کنید التفات می کنید  
همه‌ی درخت‌ها را صاعقه بیاید بسوزاند، یک غیبت  
که می کنیم تمام درخت‌ها سوخته می شود، یک نیت



نابجا نسبت به برادر مؤمن که می‌کنیم ساختمان فرو  
می‌ریزد، این‌ها همه هست‌ها، هم نقلًا و هم شهوداً  
این مسئله به اثبات رسیده.

امام حسین می‌گوید من می‌خواهم در این دنیا  
مثل بقیه بمانم، من چه‌ام است؟ مگر امام زمان الآن  
هزار و دویست سال عمر نکرده کسی که امام زمان  
را نکشته، کسی که نکشته او را، حضرت می‌گوید  
من

هم می خواهم بدانم، می خواهم هزار سال عمر کنم، دو هزار سال عمر کنم، هی لا اله الا الله بگویم، مدام عبادت کنم، طبعاً هی زیاد بشود.

خود کشته شدن سیدالشهدا بد بود؟ خودش بد بود؟ نه، که می گوید بد بود، اگر کشته شدن سیدالشهدا به مصلحتش نبود پس چرا انجام شد؟ چرا باید انجام بشود؟ خب این ظلم است این ظلم است سیدالشهدا با این کشته شدن مراتبی را پیدا کرد که اگر کشته نمی شد، پیدا نمی کرد. عین عبارتی که حضرت می فرماید: در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم، [حضرت فرمودند:] انّ لك عندالله لدرجةً لَنْ تَنَالَهَا اِلَّا بِشهادة<sup>۱</sup>، پیش خدا يك درجه ای داری، ای پسر من، پیغمبر در خواب حضرت می آید، ای فرزند من! پیش خدا يك درجه ای داری که باید با شهادت به این درجه برسی. خب حالا می شود که این شهادت بد باشد؟ اگر بد باشد که به اینجا

---

<sup>۱</sup> الأمالی (للصدوق)، ص ۱۵۲ (با مقداری اختلاف).

نمی‌رسد. پس این شهادت چی است؟ خیلی خوب است. خیلی عالی است. شهادت سیدالشهداء علیه السلام که از سر این شهادت همه ما داریم نان می‌خوریم، زندگی ما مال شهادت سیدالشهداء است، نه زندگی مادی، منظورم است‌ها! مادی که هیچ، زندگی معنوی ما، حیات معنوی ما، رشد ما، تکامل ما تکامل شیعه، تکامل شیعیان سیدالشهداء، همه به خاطر این شهادت است، تمام افرادی که به کمال می‌رسند و به فنا می‌رسند و به عرفان می‌رسند از صدقه سر امام حسین دارند می‌رسند، در این مسئله هیچ شکی نیست. پس خود شهادت سیدالشهداء علیه السلام فی حدّ نفسه عین مصلحت و عین حقّ و عین واقع و عین کمال و عین لطف.

در روز عاشورا مگر نداریم، در روز عاشورا ملائکه، که ملائکه هم تفاوت می‌کنند، ملائکه از نقطه نظر ادراک مراتب فعلیت بشر، انسان و به خصوص امام و بالأخص سیدالشهداء ملائکه دارای مراتب نقص هستند، وقتی که آن اوضاع را می‌بینند و این وضع و این‌ها خطاب می‌کنند، خدایا، عرض

می‌کنند، آخر این چه بساطی است؟ این بهترین خلق تو است. این بهترین خلق تو است. الآن دارند این می‌کنند، بعد خطاب می‌رسد نگاه کنید، آنها نگاه می‌کنند و شمّه‌ای، کمی، قلبی، ذره‌ای از آنچه را که خداوند به واسطه این شهادت به سیدالشهداء داده خدا به این‌ها نشان می‌دهد، آنها همه سرشان را می‌اندازند پایین.



بعد خدا مباحات می کند می گوید ای ملائکه  
بیاید بروید در روی زمین و نگاه کنید ببینید این بنده  
من را که چطور تمام سراسر وجود خودش را دارد  
در راه من فدا می کند و همه را فناء در من می کند خدا  
به این شهادت سیدالشهداء دارد به ملائکه فخر  
می فرورد و بیاید نگاه کنید و ببینید که این دارد  
چه کار می کند، خب پس شهادت که بد نیست.

شهادت سیدالشهداء علیه السلام عین مراتب  
کمالی اوست، و تحقق تمام ظهورات، ظهورات  
توحید در مظاهر مختلف عالم کثرت بود. این  
مسئله‌ی روز عاشورا. چه چیزی پس بد بود در این  
قضیه؟ در مسئله‌ی عاشورا چه چیزی بد بود؟ قبض  
کجا بود؟ وقاحت در روز عاشورا کجا بود؟ وقاحت  
به نیت اینها برمی گشت به نیت عمر سعد  
برمی گشت. تو نیت را برای خدا بکن. اگر امام  
حسین را هم کشتی عیب ندارد ولی نیت برای خدا  
باشدها! نیت مُلک ری را نیاوری در کار. نیت ملک  
ری را نیاوری کار خراب می شود. آن وقت یک  
گندمش هم به قول امام حسین بدست نمی آید. برو

که از گندم ری نصیبت نمی‌شود. این عمر سعد کاغذ گرفته بود دیگر، که وقتی امام حسین را به قتل برساند. ابن زیاد هم مُلک ری و همین طهران را، البته طهران آن موقع قریه بود همین ری فعلی خیلی وسیع بود. همین ری، و نقل می‌کنند در اینکه حداقل حدود ۲ فرسخ در دو فرسخ در آن موقع این ری، همین شهر ری فعلی طول و عرض داشته، بیش از آن، این ملک ری را به تو می‌دهم، وقتی که آمد و رو کرد به ابن زیاد گفتش که خب الوعده وفا، بیا پسر پیغمبر را هم کشتیم و ملک ری را بده گفت من به تو گفتم؟ کی گفته؟ گفت کی به تو گفتم؟ گفت: دست خط به من دادی، گفت این دست خط را بده بینم. آمد و صاف گرفت پاره‌اش کرد و انداخت کنار، گفت: چه کسی به تو گفت؟ همین! جلو رویش پاره کرد. «هان»؟

خب احمق این پاره کردن را دارد امام حسین می‌بیند. این می‌بیند که تو بیایی این را به این نشان بدهی آن پاره می‌کند می‌ریزد در سطل آشغال، پاره کردن کاری ندارد، آه پاره شد یا پاره هم نمی‌کرد

می گفت نمی دهم حالا چه کار می کنی؟ آن دارد  
می بیند و جالب اینجاست، جالب اینجاست که دارد  
به امام حسین می گوید من نقد را رها نمی کنم و نسیه  
را بگیرم، حضرت می فرماید تو بیا، من بهشت را  
برای تو تضمین می کنم، این بی شعور می آید  
می گوید که این بهشت تو نسیه است. اینکه امام  
حسین دارد بهش می گوید نسیه است، آن را که ابن  
زیاد آن هم از سرمستی و معلوم نبود نشه بود،  
خوابش برده بود، بیدار بود، چه بود، هوشیار بود،  
گفته به تو ملک ری را می دهم آن می شود نقد!



تمام ملاکات ما آقایان بی رودربایستی همین  
است. نقد و نسیه را جایش را عوض کردیم، حال و  
آینده را جایش را تغییر دادیم، امام حسین دارد  
می گوید من دارم الآن به تو بهشت می دهم، الآن  
می گذارد کف دستت، همین الآن می گذارد کف  
دستت، همین الآن به تو می دهد، یک ثانیه بعد هم  
طول نمی کشد، اینکه می گوید بهشت مال تو، یعنی  
تمام شد، تمام شد. اما از آنجایی که باید یک بدبختی  
بر یک شخصی رو بیاورد، خسران باید برای یک  
شخصی عارض بشود، می آید حرف امام حسین را  
نسیه فرض می کند، حرف ابن زیاد شراب خوار و  
زناکار و سگ باز و قمارباز را می آید چه کار می کند؟  
آن را می آید نقد تصور می کند!

خب بفرمایید دیگر حالا برو به آن نقدت  
برس، پاره کرد انداخت جلویش، گفت حالا هر جا  
می خواهی بروی برو، این هم دیوانه شد، زد به  
سرش، زد به سرش، می رفت در خانه اش بعد  
می رفت در حمام، دوباره از حمام در می آمد می رفت  
در خانه اش دوباره در می آمد می رفت، روزی چند

دفعه می‌رفت در حمام و می‌رفت در خانه‌اش، دیوانه شده بود. به همین کیفیت بود تا زمان مختار، که مختار قیام کرد و این را فرستاد و در خود منزلش همان جا به قتل رساندند.

این نیت خلاف باعث شد که جریان کربلا دو صورت پیدا کند، دو چهره پیدا کند، یک چهره چهره قبیح، زشت، ناپسند، فاجعه و دردناک برای چی؟ به خاطر این نیت پلیدی که آمده، رحمان را به جای شیطان می‌گذارد و شیطان را به جای رحمان قرار می‌دهد، خلیفه را یزید و خلیفه مستحق و محق را که سیدالشهداء است کنار می‌زند. آدم سگ‌باز و قمارباز، ابن یزید قمارباز و شطرنج‌باز بود.

حضرت سجّاد علیه السّلام فرمودند از شیعیان ما نیست کسی که نظر به شطرنج کند و یزید را لعنت نکند، بله، ظاهراً دیگر الان فرق کرده!

میمون‌باز بود، بغلش یک میمون بود، میمون، آخر تو را خدا ببیند چی رفت چی شد؟ آن پیغمبر خدا بود، آن پیغمبر خدایی که اشاره به ماه می کرد ۲

---

<sup>۱</sup> عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۲ و ۲۳.

نصف می‌شد.<sup>۱</sup> حصاد و سنگ‌ریزه‌ها به شهادت او  
گواهی می‌دادند<sup>۲</sup> و چه! او رفت به جایش یکی آمده  
نشسته با میمون بازی می‌کند! واقعاً، واقعاً ما تعجب  
می‌کنیم، واقعاً جای تعجب دارد، خدا انسان را نگه  
دارد، آخر این گوساله‌هایی که کنار دست یزید  
بودند، خب این‌ها اسم خودشان را مسلمان  
می‌گذاشتند یا نمی‌گذاشتند؟ خب صاف برو بگو آقا  
ما

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۵۴.

<sup>۲</sup> الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷.

دین نداریم دیگر، چرا می گویی ما مسلمانیم؟  
چرا می گویی نماز می خوانیم، چرا روزه می گیری  
دیگر؟ بله؟ تمام این روزه ها و نمازها همه برای  
سرپوش گذاشتن روی نفس و احساس آرامش  
کاذب، التفات می کنید یا نه چه می خواهیم بگویم؟  
احساس آرامش کاذب در مقابل حق است، بالأخره  
این ها هم وجدان دارند. این ها می بینند این یزید  
است دیگر، خب یزید دارد شراب می خورد اصلاً  
مثل آب، مثل شربت سکنجبین دارد می خورد. من  
نمی دانم مزه اش چه است؟ از رفقا کسی اطلاع  
ندارد؟ شربت دارد می خورد.

سؤال: تلخ است

جواب: چه آقا؟ بله؟

سؤال: می گویند تلخ است

جواب: خب شاید آقا شیرینش گیر شما

نیامده

سؤال: می گویند آقا بعدش یک چیز شیرین

می خورند

جواب: «هان»؟ بسیار خب، همه این ها برای

چه است؟ برای این است که نفس در مقابل مواجهه با حقیقت بتواند خود را یک ستار اطمینان کاذب دریاورد اگر توانست، شیطان پیروز شده و اگر نتوانست بالأخره سرباز می‌کند و به هوش می‌آید و متوجّه [می‌شود] و خدا کند که انسان در این اطمینان کاذب یک وقتی واقع نشود که دیگر راه مفرّی برای او دیگر وجود ندارد. این اطمینان کاذب خیلی بد چیزی است. این همان است که از او تعبیر به جهل مرکب می‌شود و همان است که از او تعبیر به عناد می‌شود. این همان است که تعبیر به تهجّر می‌شود، تعصّب، این‌ها همه و این فرق نمی‌کند، یهود باشد، نصارا باشد، مسلمان باشد، شیعه باشد، سالک باشد هیچ فرقی نمی‌کند، سالک قلّابی، بله هست، خیلی الی ماشاءالله، خودش را در تحت چپی قرار می‌دهد؟ اطمینان کاذب و تهجّر کاذب، و تعصّب کاذب در می‌آورد. آن حالت اطمینان و حالت طُمأنینه، طُمأنینه کاذب باعث می‌شود که دیگر هیچ حرف حقیّی به گوشش فرو نرود. اگر امیرالمؤمنین بیاید می‌گذاردش کنار، می‌گذارد کنار، صاف می‌گذارد

کنار، هم‌چنین شروع می‌کند توجیه کردن و فلان و  
بالا، می‌گذارد صاف کنار، تمام دریچه‌های حق را به  
روی خودش می‌بندد، این اطمینان چی است؟ این  
کاذب است.



«سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup> این بلیه

است، این بلیه است که خدا انسان را در یک موقعیت کاذبی قرار می‌دهد که دیگر اگر پتک‌های عالم را بیایند به سرش بکوبند دیگر نمی‌تواند، به هوش نمی‌آید، استدراج، یعنی وارد شدن در مرتبه‌ی کذب، هی می‌آید پایین، استدراج یواش یواش، یواش یواش می‌آید بعد کم کم در یک موقعیتی واقع می‌شود آن موقعیت را دیگر برای خودش می‌پسندد.

خب، حالا این جناب عمر سعد این دارد می‌آید چه کار می‌کند؟ دارد کلام امام حسین را می‌گذارد کنار، پس این طرف قضیه که جنبه قبح عاشورا است، این طرف چی است؟ نیت فاسد، کشتن پسر پیغمبر، از بین بردن حق، امام حسین در روز عاشورا، کم استدلال نکرد، کم احتجاج نکرد، یکی از مطالبی که امام حسین در روز عاشورا گفت و همه این‌ها سرشان را انداختند پایین، خجالت نکشیدند، سرشان، خب این نامه‌هایی که الآن چهار

---

<sup>۱</sup>سوره الاعراف، آیه ۱۸۲.



هزار نامه است. این نامه‌ها را چه کسی برای من نوشته؟ این نامه‌ها را بنده با دست خطم نوشتم؟ یا شما نوشتید؟ حضرت به یکی از اصحاب به نام صیداوی فرمودند برو آن کیسه را بیاور. [آورد آن] گونی را و ریخت آن نامه‌ها را جلوی همان لشگر، چهار هزار نامه، همین‌ها، یکی از همین‌ها، همان عبدالله بن احجر یا ابجر که این شخص آمده بود و با چهار هزار نفر جلوی شریعه فرات را گرفته بود، یکی از همان افرادی بود که به حضرت نامه داده بود، حضرت فرمودند ای عبدالله یا ای عبیدالله تو همان نبودی که نامه دادی حالا آمدی جلوی شریعه ایستادی نمی‌گذاری ما آب بخوریم؟ تو خودت مگر به ما نامه ندادی؟ این نامه‌هاست خب چه گفتند این‌ها؟ بیاید جواب بدهید دیگر، بیاید جواب امام حسین را بدهید بالأخره این نامه‌ها را که امام حسین از خودش درنیآورد همین نامه‌هایی بود که [این‌ها نوشتند] دیگر آقا جان.

اینجاست که مسئله، مسئله‌ی خُبث باطن، خُبث طینت در اینجا می‌آید ظهور پیدا می‌کند این

طرف قضیه می شود قبح، قباح و قبح و وقاحت و فاجعه روز عاشورا از نقطه نظر توجّه به کثرت و توجّه به عالم کثرات این بُعد از قضیه اش است که نیاتی که در روز عاشورا بود در طرف مقابل، این نیات همه نیات شیطانی بود، خب، این طرف قضیه چی؟ این، این طرف قضیه، بهاء و بهجت و سور و سرور

و خنده و شادی و مسلم ابن عوسجه شب عاشورا شروع کرده بود تازه بعد از یک عمر به شوخی گرفتنش، با این شوخی می کرد با آن [شوخی می کرد]، هفتاد سال سنّش بود خب این موقع، امشب موقع

شوخی کردن است برو دو رکعت نماز بخوان،  
برو بابا دیگر نمازهایت را خوانده‌ای دیگر، بیا امشب  
بخندیم، من دارم می‌گویم البته چرا او هم به همین  
مضامین، به اصطلاح داشته. امشب شوخی نکنیم  
پس کی شوخی کنیم؟ هان؟ مسلم ابن عوسجه از  
بزرگان بود [از] پیرمردهای اصحاب امام حسین بود.  
گفته بود که مگر نمی‌دانید فردا چه می‌شود؟ فردا  
این‌ها را نگذارید کسانی دیگر گوش بدهندها فردا تا  
ما کشته بشویم یک راست می‌رویم پیش حورالعین،  
این را من نگفتم‌ها، او گفت، شاید هم همین حرفش  
هم بالأخره شوخی بود دیگر، بالأخره آنکه برای این  
مسائل نبوده، خب بنده خدا شاید هم خیلی شانسی  
نداشته در این دنیا، بالأخره گفته که در اینجا که  
گیرمان نیامد حالا بلند شویم برویم، امام حسین  
خیلی به ما وعده داده، بلند شویم برویم آن طرف  
قضیه ببینیم چه خبر است. علی کل حال، بالأخره ما  
هم شوخی می‌کنیم دیگر.

سرور بود، بهجت بود، نماز بود، قرآن بود،  
تلاوت کتاب خدا بود، مناجات بود بهاء بود، نور

بود، روحانیت بود، عظمت بود، جلال بود، ابهت بود، کبریائیت سیدالشهداء بود، این‌ها چه بود؟ این طرف قضیه، خب اگر قرار بود این کشته شدن، فردا زشت باشد پس این همه دم و دستگاہ، برای چه هست؟ این بساط پس برای چه باید باشد؟ این اوضاع پس برای چه است؟

اینجاست که آن مطلب مرحوم آقای حدّاد نسبت به این طرف قضیه مصداق پیدا می‌کند، این طرف قضیه، به آن طرف قضیه ایشان کاری ندارد، ایشان دارد به این طرف و به این نکته توجّه می‌کند، می‌خواهد بگوید که وقتی که قرار است انسان در این واقعه نظرش را بیندازد چرا در این واقعه، نظرش را بر حسن نیندازد؟ بر قبح بیندازد؟ شما که می‌خواهی حالا چشمت را باز کنی در اینجا دو نفر نشسته‌اند هم امام حسین نشسته اینجا، هم این طرف عمر سعد نشسته حالا که قرار است یک عکس در چشم شما برود، چرا عکس امام حسین نرود؟ عکس عمر سعد برود؟ چرا؟ وقتی قرار بر این است که انسان توجّه بکند چرا بلند شود بیاید به عمر سعد توجّه بکند؟

بلند شود بیاید به امام حسین توجه کند.

مرحوم آقا می فرمودند افرادی که می آمدند پیششان می خواستند بروند مکه یکی از مطالبی که می گفتند [این بود] که در حرم [پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فقط توجه به پیامبر باشد و بس]، یک وقتی یادم است پیش ایشان من بودم سؤال کردند که آقا این ابوبکر و عمر کجا هستند؟ آقا تو که مدینه می روی که برای عمر و ابوبکر نمی خواهی بروی، تو برای پیغمبر برو، ابوبکر و عمر و اینها حالا فرض بکنید که توی حرم پیغمبر دفن شدند یا در بقیع دفن شدند یا در بیابان افتادند؟ وقتی انسان وارد مسجد النبی می شود وارد حرم پیغمبر می شود اصلاً نباید اصلاً عمری به ذهنش بیاید، نباید ابوبکر بیاید، این آمد

دارم خدمت رفقا می‌گویم این آمدن ابوبکر و عمر در ذهن در هنگام زیارت، خراب می‌کند آن روح زیارت را، آن دعا را خراب می‌کند، آن توجه را، وقتی که رفقا ان‌شاءالله خدا قسمت همه کند، وارد مکه می‌شوند وارد مدینه می‌شوند وقتی که می‌خواهند مسجد پیغمبر بروند فقط باید رسول خدا را ببینند و بس، کی آنجا خوابیده؟ کی بیدار است؟ این حرف‌ها چی است؟ انسان باید به زیارت پیغمبر برود و اصلاً در نظرش نیآورد، اصلاً.... خدا شاهد است من در این مدتی که می‌رفتم این چند دفعه‌ای که خدا توفیق داده مشرف شدیم، یک دفعه من در مسجد النبی اصلاً به ذهن نیامده ابوبکر کجا خوابیده، بینم قبرش کجاست یا عمر کجاست، هان؟ درست است که انسان بیاید خدمت یک بزرگی به زیارت یک بزرگی مثل رسول خدا نائل بشود حالا به جای اینکه به او فکر کند خوب بینیم ابوبکر کجای پای شما گرفته استراحت کرده، فلان کجاست؟ مثلاً قبرش در کجاست؟ عمر کجاست؟ این‌ها همه چی است؟ این‌ها همه اشتغالات است ذهن اشتغال پیدا

می‌کند. به امور غیرواقعی و امور غیرحقیقی و آن واقعیت لوٹ می‌شود آن واقعیت سست می‌شود آن واقعیت صلابت خودش را از دست می‌دهد.

این مطلبی را که ما در روز عاشورا کلام آقای حدّاد می‌خواهیم توجّه کنیم در این روز عاشورا، ما باید نگاه به جانبازی سیدالشهداء کنیم، نگاه به جانبازی حضرت ابالفضل کنیم، نگاه به جانبازی حضرت علی اکبر کنیم، نگاه به جانبازی این اصحاب کنیم، نگاه به آن نیاتشان کنیم نگاه به آن حالشان کنیم، نگاه به آن وضعیتشان کنیم «هان» با این نگاه کردن با این توجّه کردن هی برویم جلو هی برویم جلو، هی برویم جلو، تا اینکه خودمان را در آن محیط احساس کنیم اگر مدام بیاییم یک نگاه به امام حسین و یک نگاه به شمر کنیم، آخ آخ این شمر کذا، نگاه کن چه کار کرد؟ از آن طرف آن، از آن طرف عمر سعد از آن طرف فلان! مدام توجه به این باشد، توجه به آن باشد آن وقت نصیبمان از این مسئله کم خواهد بود، نصیب چی است؟ نصیب کم است.

من نمی‌خواهم بگویم انسان جنبه‌ی تبرّی نداشته باشد. یکی از فروعات و لوازم و مبانی ما، مبانی شیعه جنبه‌ی تبرّی است و انسان با جنبه‌ی تبرّی می‌تواند راه را پیدا کند شیعه هر دو جنبه را دارد، هم جنبه‌ی تولّی را دارد، پیوستن، هم جنبه‌ی تبرّی، جنبه‌ی دافعه، دور کردن، دور شدن، دور کردن آن مخالفین، مخالفین اهل بیت این‌ها را دور کردن، هر دو جنبه باید در انسان وجود داشته باشد اما آن جنبه‌ی تبرّی باید جنبه، جنبه باطن باشد، نفس نباید به او دیگر توجه کند، خب تبرّی هست، اما انسان بیاید یکی یکی هی وقت بگذارد ببیند حالا این چه کار کرد؟ او چه گفت؟ این چه جواب داد، عمر سعد چه گفت؟ آن نمی‌دانم، جوابش، جواب و سؤال تا قیامت هست. بیا نگاه کن بین امام حسین چی گفته



است؟ آنچه جواب داده، به سؤال و جواب سیدالشهداء بیایم نگاه کنیم، به سؤالات و جواب‌های حضرت ابالفضل بیایم نگاه کنیم به حرف‌هایی که آنها زدند به مطالبی که آنها مطرح کردند.

این جنبه اگر انسان بخواهد در خودش این مطلب را تقویت کند خوب نفعش چی است؟ بیشتر می‌شود. خوب حالا این مسئله، مسئله‌ی چی؟ مسئله‌ی شهادت امام حسین، پس شهادت امام حسین و کشته شدن امام حسین خودش اشکال ندارد خودش خیلی خوب است، خودش خیلی عالی است، چه مسائلی بر این مترتب است، آنچه را که در اینجا خراب است نیاتی است که این قضیه را به وجود آورده، آن نیات، نیات خراب است، آن نیاتی که باعث شده سی‌هزار نفر بلند شوند بیایند و به جنگ پسر رسول خدا بیایند، آنها چی است؟ این‌ها همه فاسد است آن نیات همه شیطانی است آن نیات همه شیطانی است، والا اگر این نیات نبود، امام حسین می‌گفت که من حاضرم همین قضیه برای من

اتفاق بیفتد ولو سنگ از آسمان بر سر من بخورد، اگر این‌ها نبوده‌ها، من حاضر بودم فرض کنید که از بالای اسب بیفتم بمیرم، من حاضر بودم سنگ....، اگر قرار بر شهادت هست حاضر بودم مشکلات به يك نحو دیگری بیاید به هر کیفیتی بیاید، بالأخره این يك مقامی است که خدا به واسطه شهادت نصیب امام حسین می‌کند، انَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ لَدَرَجَةً لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ، خوب حالا که شهادت است به این کیفیت هم نیست، فرض کنید که در زمان امام حسین همه‌ی دنیا افراد صالحی می‌شدند، امام حسین می‌گفت حالا ما چه کار کنیم کشته بشویم؟ یکی بیاید ما را فرض بکنید که.... بالأخره چه کار کنیم؟ همه آدم‌های خوب‌اند، همه‌ی این‌ها آدم‌های خوب‌اند.

اما نه، این نیت نیت صالح است، آن نیت نیت فاسد است، بواسطه آن نیت است که این عمل، عمل سوزناك می‌شود، این عمل، عمل دردآور می‌شود این شهادت، شهادت دردآور می‌شود بخاطر چی؟ این نیات، پس بنابراین در قضیه‌ی عاشورا طبق آیه قرآن چه

چیزی از آن مورد رضای خدا بود و چه چیزی مورد  
غیر رضای خدا، آنچه که مورد رضای خداست نفس  
شهادت سیدالشهداء است. آن مورد رضای خدا بود،  
آن هم انجام شد، شهادت امام حسین و اصحاب مورد  
رضای الهی بود و بر این مسئله مراتبی مترتب شد خوب  
این هم انجام شد. چی مورد غیر رضای خدا بود؟ این  
نیات پلید، این نیات فاسد، این اهداف شیطانی و این  
آراء شیطانی، اینها، پس **سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا**<sup>۱</sup>  
سیئه‌اش پیش ربك لمکروها، نه خودش، خود شهادت  
امام حسین فی عند الله مکروها نبود، عند الله محبوبا،  
امام

---

<sup>۱</sup> ۳۸. ۲ از سوره ۱۷: اسراء

حسین را داشتند می کشتند خدا آن بالا به ملائکه

افتخار می کرد، این طوری است دیگر! این طوری نقل

شده! امام حسین را داشتند می کشتند می گفت بیاید

ببینید بنده من را دارد چه کار می کند؟ اما از آن طرف

آن نیات عند الله مکروهها، آن اهداف عند الله مکروهها

آن هدف چی است؟ هدف هدف شیطانی.

دزدی چی است؟ دزدی عمل قبیح است،

خب چه چیزی از آن قبیح است؟ پول برداشتن و

بردن قبیح است؟ انسان پول بردارد ببرد، خب اینکه

قبیح نیست یک پولی را انسان برمی دارد و می برد و

خرج می کند دیگر، از یک جایی، پول اینجاست،

حالا این پول انتقال پیدا می کند به یک جای دیگر،

خب این قبیح نیست، به جای اینکه این لیوان فرض

بکنید که در این نقطه باشد، من این لیوان را برمی دارم

در این نقطه می گذارم اسمش را می گذارم دزدی، این

قبیح است؟ این قبیح نیست، این پول به جای اینکه

در جیب حضرت عالی باشد این می آید در جیب

بنده، کجایش قبیح است؟ هیچ قبح ندارد، خیلی هم

خوب است این اشکالی ندارد، در بعضی موارد حتی

شارع اجازه داده فرض کنید که بدزدی، در آن مواردی که جانی در خطر است و موقوف است این حفظ جان، بر اینکه انسان بذل مال کند ولی خودش ندارد ولی کسی می‌تواند بدهد، خب انسان باید بردارد برود خرج کند، خب جان در خطر است حتی نسبت به حیوان هم این مسئله آمده، نسبت به حیوان، تا چه رسد به انسان.

آنچه که در این دزدی خلاف است آن عبارت است از نیت سوء، تعدی، تجاوز به مال، تجاوز به حق، این مسئله، برای این سرقت مسئله قبیحی است، اما اگر نیت، نیت صالحه باشد. این دیگر دزدی نخواهد بود نیت به شرط اینکه صالحه باشد، یعنی نیت به شرطی که مطابق با دستور شرع باشد، نیت مطابق با تکلیف باشد، با مواردی که شارع تعیین کرده است اما نه اینکه انسان از پیش خودش بگوید حالا که ما نیت خیر داریم فرض بکنید خب بیاییم بزنیم و بچاپیم و مال همه را برداریم، نه این‌ها همه خلاف است. آنچه که جنبه وجودی پیدا می‌کند به مصداق، الوجود خیر کله

و خیرٌ مصداقه، هم اصل وجود و هم مصادیقش خیر است آن‌ها مکروه نیست، آن نیاتی که باعث می‌شود این‌ها انجام بشود، کُلُّ ذلک کان سیئۀ بدی‌اش، آن جنبه بدی‌اش عند الله مکروهها، خیلی خب.

پس بنابراین در رجاء که انسان قصد دارد از خدا بخواهد آن جنبه نفسانی‌اش کار را خراب می‌کند، چرا سحر حرام است؟ چون جنبه نفسانی دارد، سحر و جادو یک واقعیت است منتهی این سحر و جادو اگر در مسیر مصلحت قرار بگیرد اشکال ندارد اگر در مسیر مفسده قرار بگیرد این حرام است

سحر کند بین دو نفر را بهم بزنند، بین خانواده را بهم بزنند، مشکلات برای افراد بیاورند، این‌ها همه هست، این‌ها همه واقعیت دارد و تمام این‌ها خود شخص را بعداً دامنگیر خواهد شد همه‌ی این‌ها دامنگیر خواهد شد. و از این‌ها هم می‌شود این استفاده‌ها را کرد.

یک شخصی نقل کرد در یک مجلسی [که] ما هم بودیم خیلی وقت پیش مثلاً سی سال پیش من یادم است این شخص هم الآن فوت کرده، آن موقع پیرمرد بود، می‌گفت یک برادری داشتم که در همین مسائل سحر و این‌ها و طلسمات و امور عجیبه و غریبه وارد بود، یک روزی آمد پیش من، ما خبر پیدا کردیم که یکی از برادرمان که یک قدری هم از ما بزرگ‌تر بود، آن شخص می‌گفت، می‌گفت برف آمده [بود و او] رفته بود بالای پشت بام، آن برف‌ها را آن بالا تمیز کند، از آن بالا پرت شده پایین و فوت کرده، رفتیم و در حال تشییع و این‌ها و تدفین بودیم، این برادر دیگر که برادر کوچک‌تر ما بود آمد پیش من، گفت: های داداش گفتم: چی است؟ گفت:

می‌دانی آخرش بکشتمش گفتم. چی بکشتمش؟  
گفت، به او گفتم پول بده برم فلان کار را انجام  
بدهم، نمی‌دانم چه کار بکنم، گفت نمی‌خواهم  
بدهم، گفتم ندهی می‌کشمت، گفتش که بکش،  
آخرش بکشتمش، گفتم چه کار کردی؟ ای بی‌پیر،  
ای خانه خراب، فلان کردی، خب می‌دانستم این از  
این کارها هم می‌کند، از این خلاصه ...، گفت  
هیچی، یک هفته رفتم توی اطاق در را بستم شروع  
کردم به اوراد و اذکار و طلسمات و از این حرف‌ها  
بعد سر یک هفته، آخر بکشتمش، و این معلوم شد  
که بله ایشان رفته سراغ این حرف‌ها و این‌ها و بعد  
وقتی تمام شد که این بیچاره‌ی بخت برگشته، داشته  
بالای پشت بام برف‌ها را [پارو] می‌کرده یک‌دفعه  
سُر می‌خورد از آن بالا، با مغز می‌آید پایین و حالا  
نگو این ترتیبش را داده به اصطلاح، البته خودش هم  
گفت حالا که من بکشتمش خود من هم بعد از یک  
هفته می‌میرم، آن هم گفته بود، خب این چه کاری  
است؟ واقعاً!

آدم دیوانه، و بعد یک هفته هم مرد، و



می گفت آن برادر ما هم که این کار را انجام داده بود  
این فوت کرد.

حالا این چه کاری است واقعاً؟ این چه نفسی

است؟ این چه نیتی است؟ که می آید و این کارها را  
انجام می دهد و ...؟ این شقاوت است دیگر، این  
عین شقاوت است و این عین حسد است، رشک  
است، کدورت است، ظلمت است.

این سحر علت حرمتش برای همین است.

بخاطر اینکه می افتد دست افراد ناباب و چون نفوس،  
نفوس شیطانی است، نفوسی است که خلط و خلج  
با مسائل شیطانی و هوای نفسانی است می آید از این

سحر استفاده‌ی سوء می‌کند و خراب می‌کند،  
اصلاً زندگی را خراب می‌کند برای همین، این مسئله  
چی می‌شود؟، این مسئله حرام می‌شود، در آیه قرآن  
هم که نسبت به این مسئله تصریحاتی آمده.

روی این جهت رجاء و امید انسان باید در آن  
نیت صالح باشد یعنی انسان وقتی که یک امیدی را  
از پروردگار دارد رجائی را که از او دارد اول باید  
نیت خود را در آن امید و در آن رجاء صالح کند،  
حتی المقدور، آنگاه از خدا آن نیت و خواست را  
طلب کند، اول باید به خود فرو برود و در نیت و  
نفس خود کنکاش کند و ببیند آیا مواضع نفس در  
این نیت وجود دارد یا ندارد؟ وقتی دید، البته حتی  
المقدورها، حالا نمی‌خواهیم بگوییم، بعضی‌ها  
می‌گویند: آقا ما از کجا حالا به این برسیم؟ ما هنوز  
شک داریم! نه حتی المقدور، هر کسی به هر  
اندازه‌ای که می‌تواند به [همان] مقدار تکلیف دارد  
وقتی که دید در آن مسئله نیتش خداست آن وقت از  
خدا بخواهد این نیتی را که الآن انسان انجام می‌دهد  
من باب مثال برای شفای مریض، نباید فقط بر این

نکته بایستد و او را به هر نحوی و به هر کیفی و به هر جوری بخواهد، چرا؟ چون ممکن است در اینجا مصلحت شفا وجود نداشته باشد، شفا مصلحت نباشد و اگر انسان بخواهد بگوید نه! من این را می‌خواهم که شفا پیدا کند، خدا در آنجا به او می‌گوید: آیا این نیتی که تو داری که شفا پیدا کند برای او می‌خواهی یا برای خودت می‌خواهی؟ اینجا می‌چ انسان رو می‌شود، اگر مصلحت این در رفتن است آیا باز تو شفا از خدا می‌خواهی یا نه؟ اینجا انسان باید خودش را آزمایش کند، اگر مصلحت در رفتن باشد، یا اینکه برای خودت می‌خواهی؟ چرا برای خودت می‌خواهی؟ چون تو در این دنیا زنده هستی، بگو ببینم، اگر تو در آن دنیا بودی و از این دنیا رفتی و از آن دنیا نگاه می‌کردی به این دنیا و این مریض را می‌دید باز هم از خدا می‌خواستی که این را شفا بدهد؟ یا نه؟ می‌خواستی این را بیاوری پیش خودت، معلوم است می‌خواهی پیش خودت باشد، اگر به تو بگویند آقا جان این مریضت خب می‌شود ولی تو هم فردا می‌میری، اه می‌گوید: دیگر چه فایده

برای ما دارد؟ چی شد؟ ما مریضت را خوب می‌کنیم  
ولی حضرت عالی هم فردا باید تشریف ببرید،  
می‌گوید خوب حالا خدایا خودت می‌دانی مصلحت  
دست خودت است، چطور تا حالا نگفتی؟، تا حالا  
چه طور نگفتی، اینجا آدم باید بیاید خودش را محک  
بزندها اینها امتحان است.

اگر در آن دنیا بودی، کسی که می‌رود در آن  
دنیا اشراف پیدا می‌کند به مصالح، البته تا حدودی،  
وقتی می‌رود در آن دنیا می‌بیند، اه عجب! آمدن  
این جا، بابا ما چی؟ کجا بودیم؟ می‌گویند بچه وقتی  
در شکم مادر هست نمی‌خواهد بیاید بیرون می‌گوید  
عجب جای خوبی داریم، گرم و نرم و غذایمان هم  
که می‌رسد، کوپنی هم که نیست و دائم الفیض است  
دیگر، خون مادر خوب به بچه می‌رسد و دائماً....،

نسبت به آن محیط عادت می کند، خب چشم ندارد، بیچاره چیزی را ندیده، چشمش که در تاریکی محض بوده، فی ظلمات ثلاث، نمی خواهد، سر نه ماه که شد هی آقا بیا بیرون، بین اینجا چه خبر است، آسمان، زمین، اینجا رفیق، قوم و خویش، می گوید نه، همین جا خوب است، هرچه به او می گویی، این ملائکه می بینند نشد، خلاصه هرچه به این می گویند نمی آید می آیند جلو گوشش را می گیرند یکی می زنند، به او می گویند برو بیرون، می گویند، در روایت داریم، آن گریه ای که بچه بعد از آمدن به بیرون می کند مال آن کتکی است که قبلاً خورد، مال کتکی است که آن جا خورده حالا آمده، البتّه بعضی ها هم نمی آیند کار به عمل کشیده می شود، مثل اینکه کتک ملائکه کارساز نبود، می گفتند جنّ از بسم الله در می رود، گفتند جنّ های آن زمان نه این زمان، این ها یک آیه الکرسی هم بخوانی می ایستند، بیشتر نمی روند، حالا این ها.

قضیه ی ما هم همین است، ما هم در این دنیا نگاه به خودمان می کنیم به مصالح می کنیم به این

اوضاع می‌کنیم خیال می‌کنیم مطلب همین است، امّا اگر برویم آن دنیا و چشم ما در آن طرف باز بشود آیا باز هم می‌خواهیم بچّه‌مان در این دنیا بماند، یا نه دیگر؟ می‌گوییم نه! خدایا ردش کن بیاید، بیاید این جا پیش خودمان، پس بنابراین علّت شفایی را که ما می‌خواهیم برای چی است؟ برای خودمان است، بخاطر اینکه با خودمان انس بگیرد. هیچ اصلاً نگاه به این نمی‌کنیم که این مصلحتش چی است؟ خدا برای این چه تقدیری کرده؟ شاید مصلحتش در رفتن است، هیچ چیزی ندارد، چون ما در این دنیا هستیم و می‌خواهیم با ما انس بگیرد، با ما مأنوس باشد، ما پیشش باشیم دور و بر ما باشد، خدایا شفایش بده، نذر می‌کنیم، سفره می‌اندازیم، فلان می‌کنیم، و آن طرف، خدا می‌گوید بابا جان! آخر تو یک طرف مسئله را می‌بینی، یک کمی از بسیار را داری می‌بینی، مصلحت خود این، در رفتن است، مصلحت این در چه است، نه خدایا، باید این بماند، خیلی خب ما آن را نگه می‌داریم، تو را می‌بریم، یک کدام از این دوتا، ای داد بیداد نشد، این خدا با ما هم خلاصه

نمی‌خواهد راه بیاید، آنوقت ما می‌آییم شروع می‌کنیم چی؟ دعا کردن، خدایا این طور کن، خدایا آن‌طور کن.

یکی از اقوام ما خدا رحمتش کند ایشان قبلاً با مرحوم آقا ارتباط داشت و از شاگردان ایشان بود، البته دو سه بار هی آمد شاگرد شد و رفت و شاگرد شد و رفت تقریباً یک دو سه باری هی سالک شد و استعفا داد دوباره تا اوضاعش یک خورده خراب می‌شد سالک می‌شد وقتی اوضاعش روبه‌راه می‌شد استعفا می‌داد تا اینکه دیگر مرتبه‌ی آخر که مرتبه‌ی سوم بود آمد و دیگر من فلانم دیگر شما این را می‌بینم، دیگر شما را چه می‌بینم، شما این هستید این هستید، مرحوم آقا هم به او می‌خندیدند البته

بعداً به من گفتند ایشان. گفتند همان موقع که این حرف‌ها را می‌زد من می‌دیدم که درست هنوز نیامده، چیزهایی در آن هست ولی خب بالأخره قبولش کردند سال‌ها بود حالش خوب شده بود و این حرف‌ها، بالأخره ظاهراً دوباره دنیا به او رو آورد. و این همین که رو آورد آقا را هم دیگر فراموش کرد، دیگر جلسات یکی می‌آمد یکی نمی‌آمد، فلان و این حرف‌ها.

یک روز مرحوم آقا یک مرغداری باز کرده بود و فلان مرحوم آقا به او گفتند آقای فلان چرا شما در جلسات عصر جمع‌های ما شرکت نمی‌کنید؟ گفت آقا اگر بخواهم بیایم مرغ‌ها می‌میرند از گشنگی، آقا فرمودند مرغ‌هایت بمیرند، همین خیلی با چیز، مرغ‌ها بمیرند، ولی متنبه نشد، متنبه نشد و کم کم دیگر جدا شد جدا شد و این قضیه گذشت و کم کم مسائل و بعد خب جدا شدن و این حرف‌ها که همین طوری نمی‌ماند، حالا بعضی‌ها جدا می‌شوند خب دیگر در آن مرحله توقّف می‌کنند ولی بعضی‌ها پناه بر خدا دیگر وقتی جدا می‌شوند دیگر خلاصه جور



دیگری می‌شوند، خلاصه مسئله، دیگر کارش در این دنیا گرفت، گرفت، ثروت بی‌نهایت، دیگر بله دستش هم به بعضی از جاها بند شد و بله دیگر از اسرار مگو، خلاصه دیگر، کم کم، کم کم به نحوی که اصلاً در سیاست‌گذاری اقتصادی مملکت اصلاً این، نقش مهمی را ایفا می‌کرد. یعنی از نظر امکاناتی که در اختیار داشت و فلان و این حرف‌ها و دیگر غرور و فخر و تبختر و تفرعن و این‌ها به مرتبه کمال، به مرتبه کمال دیگر بروز و ظهور کرد، تا اینکه این بنده خدا به یک مسئله‌ای مبتلا می‌شود و مأخوذ می‌شود، مأخوذ واقع می‌شود.

هی مادرش که با مرحوم آقا هم ارتباط بسیار نزدیکی داشت ارتباط خویشاوندی و این‌ها خیلی چیز بود مدام تلفن. دعا کنید فلان کنید، چه کار کنید، مرحوم آقا می‌گفتند ان شاء الله خداوند صلاح را بخواهد ان شاء الله خداوند چه را بخواهد و قضایا خیلی مفصل است تا اینکه بالأخره آن شخص از دنیا رفت، دیگر حالا بالإجمال، فوت کرد، یا به عبارت دیگر ما را فوت کردی، فوت کرد علی کلّ حال، من

در اطاق بودم، مرحوم آقا به من فرمودند تلفن این مادرش را بگیر که من می‌خواهم تسلیتی به ایشان بگویم و ....، سال‌های اواخر عمر مرحوم آقا بود، ما تلفن ایشان را گرفتیم و ایشان صحبت می‌کردند، مشخص بود خیلی من که چیزی نمی‌فهمیدم پشت تلفن ولی مشخص بود خیلی مادرش اظهار بی‌تابی و ناراحتی می‌کرد، مرحوم آقا در یکی از جملاتی که فرمودند، فرمودند فلانی آیا اگر فرزند شما زنده بود و معصیت خدا را می‌کرد شما راضی بودید یا اینکه الآن از دنیا رفته و ان‌شاءالله مورد غفران و مورد مرحمت خدا قرار گرفته؟ کدام یک از این دو مورد نظر شماست؟ یعنی دیگر به این صراحت، اگر فرزند شما بود و معصیت خدا را می‌کرد، دیگر او نتوانست دیگر به ایشان چیزی بگوید، یعنی این طور



که پیدا بود ظاهراً دیگر مثل اینکه ...،  
فرمودند شما بدانید که اگر ایشان زنده بود دست از  
معصیت خدا برنمی‌داشت و این صلاحش بود که  
خدا او را بُرد، صلاحش بود.

از این قضیه گذشت، یک روز مرحوم آقا،  
عیال او و دخترهای او را دعوت کردند که نسبت به  
آنها هم محرم بودند، هم نسبت به عیالش و هم  
نسبت به [دخترهایش] محرم بودند دعوت کرده  
بودند در مشهد و یادم است که ظاهراً ماه رمضان بود  
افطاری و چند نفر دیگر از همان قوم و خویش‌ها و  
این‌ها هم بودند، ما، در بیرونی نشسته بودیم عائله آن  
مرحوم هم در همان اندرونی، آنجا نشسته بودند  
مرحوم آقا رفتند از آنها یک تفقّدی بکنند یک  
نیم‌ساعتی، سه ربعی، با آنها بودند و صحبت کرد و  
این‌ها، برگشتند در همان اندرونی، داماد ایشان هم  
بود یعنی داماد همان مرحوم هم در آن مجلس حاضر  
بود بعضی از اقوام عیالش بودند، پسر باجناقش بود  
چند نفر دیگر بودند وقتی ایشان آمدند خیلی متفکر  
بودند سرشان را انداخته بودند پایین بعد، بعد از یک

مدّت سرشان را برداشتند معلوم بود خیلی در فکر بودند، فرمودند خیلی عجیب است، خیلی عجیب است، خیلی عجیب است، انسان به مصالح الهی نمی تواند برسد آقا، خیلی عجیب است من در این فکر بودم که اگر ایشان زنده بود این مجلس امشب ما هیچ وقت تحقق پیدا نمی کرد خیلی عجیب است.

آن وقت ما می آیم از آن دریچه خودمان مسائل را بررسی می کنیم و از آن محدوده فکر، این را من دارم می گویم آن مطلب دیگر تمام شد، در آن محدوده فکر ناقص ما هی می آیم. چه کار می کنیم؟

اصرار می کنیم، ابرام می کنیم، خسته می کنیم، افراد را خسته می کنیم آقا این طور بشود، آقا این طور بشود، دعا این طور باشد، فلان باشد دعا، این طور باشد، نه آقا! انسان راحت بگیرد مسئله را به خدا واگذار کند مصلحت خدا را در ضمیر و نیت خودش داشته باشد پس چه کنیم؟ از یک طرف مأمور به دعا هستیم.....

خدا به حضرت موسی علی نبینا و آله علیه السّلام خطاب می کند یا موسی حتّی نمک

طعامت را هم از من بخواه<sup>۱</sup>، مریض شده بود، دوا نمی خورد منتظر بود خدا شفایش بدهد، خدا گفت اگر تا روز قیامت بنشینی من شفایت نمی دهم من این حکمت را در این گیاهان پس برای چی قرار دادم؟ بلند شو برو از این علفها بخور خوب شوی این عقاقیر، گیاهانی دارویی سنتی آن موقع که کپسول و پنی سیلین و اینها نبود. آمپول پنی سیلین، بله من یادم است آن موقعها که بچه بودیم، ما مریض که می شدیم، تب

که می کردیم مسئلهی تب ما یک طرف، مصیبت دواهایی که ایشان به ما می دادند یک طرف، آخ آخ چشمتان روز بد نبیند، جوشانده به ما می دادند آقا خوردهاید تا حالا؟ باید پیرمردها خورده باشند، حالا دیگر، آقا تلخ، بدمزه، ما حالمان به هم می خورد ما آن تبمان یادمان می رفت. وقتی تب می کردیم، گفتیم دوباره به جوشاندههای آقا جان مبتلا شدیم، من یادم است، هیچ وقت یادم نمی رود وقتی که من آمدم قم در سن هفده سالگی، قم آمدم در همان

---

<sup>۱</sup> عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۱۳۴.

زمستان اول تب کردم، خب دیگر مرحوم آقا آن موقع پیش ما نبودند جوشانده به ما بدهند، من گفتم الحمدلله یک تب دلچسب ما گرفتیم، ما یک تب دلچسب کردیم، بی جوشانده، از همین قرص‌ها خوردیم بعد که رفتیم برایشان تعریف کردیم، این قدر خندیدند که به پشت افتادند، گفتم آقا از دست جوشانده‌های شما دیگر راحت شدیم حالا که رفتیم قم، همین آقا، حالا دیگر راحت شد. آمپول شده، کپسول شده، قرص و از این چیزها شده، مسئله چیز است.

خدا به حضرت موسی این‌طور خطاب می‌کند، این همه آیات داریم، خب چه باید کرد؟ چه باید کرد؟ با توجه به مطالب گذشته، خیال می‌کنم دیگر رفقا مطلب را به دست آورده باشند، خدا اصلاً دوست دارد که بنده مؤمن او، از او بخواهد، از او بخواهد، حالا این دیگر ان‌شاءالله برای شب دیگر، باید ما در عین دعائی که از او می‌خواهیم آن محوریت نیت و محوریت قلب و محوریت فکر را بر اختیار او قرار بدهیم. خدایا ما این را می‌خواهیم

ولی تو به مصلحت ما از ما آگاه تری، خدایا ما این را می‌خواهیم ولی تو بهتر از ما می‌دانی چی است. خدایا ما این را می‌خواهیم ولی تو به مسائل ما بیشتر واردی، خدایا ما این را می‌خواهیم اما تو اختیارت بر اختیار ما ترجیح دارد این محوریت را هیچ وقت از دست ندهید.

ان شاء الله که امیدواریم، ساعت ظاهراً بله مثل اینکه نه شدها؟ خب خیلی دیر شد، ان شاء الله امیدواریم که خداوند ما را نسبت به مبانی حقّه خودش و آنچه را که از اهل بیت به ما رسیده است در توجّه به او و خواست به او و نیاتی که نسبت به مسائل داریم ما را بیش از پیش آگاه کند و ما را راضی گرداند به آنچه که برای ما تقدیر می‌کند و اختیار می‌کند و همان اختیار خود را و تقدیر خود را در ما با شیرینی و شادکامی و خوشی، آن اختیار را در ما تحقق ببخشد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ